



دینانی در برنامه معرفت: انسان تنها موجودی است که فراتاریخ را می‌فهمد

غلامحسین ابراهیمی دینانی گفت: رنج‌ها از درون انسان می‌آید یا از بیرون او؟ ممکن است از درون هم، دل آدم رنجیده شود ولی در اثر ارتباط با بیرون است که رنجیده می‌شود. رنج همیشه از بیرون است.

غلامحسین ابراهیمی دینانی گفت: رنج‌ها از درون انسان می‌آید یا از بیرون او؟ ممکن است از درون هم، دل آدم رنجیده شود ولی در اثر ارتباط با بیرون است که رنجیده می‌شود. رنج همیشه از بیرون است.

به گزارش خبرنگار مهر، شب گذشته هفدهم دی ماه غلامحسین ابراهیمی دینانی استاد انجمن حکمت و فلسفه در برنامه «معرفت» که از شبکه ۴ سیما پخش می‌شد، در تفسیری از حکایت دیوان سنایی غزنوی گفت: در این حکایت حکیم سنایی غزنوی انصافاً حکیمانه حرف می‌زند. مضمون حکایت این است که حضرت سلیمان(ع) که صاحب تخت و تاج است، ملک او از قاف تا قاف بود، مشرق تا مغرب ننگین انگشتی او بود، مسافرت می‌کرد با باد صبا. تخت او را باد می‌برد، در حکایتی که حکیم سنایی غزنوی دارد می‌گوید، در مسیری که عبور می‌کرد، برزگری می‌بیند که دارد زمزمه‌ای می‌کند. نکته آن، اینجاست که این دهقان گاهی می‌خندید، گاهی گریه می‌کرد. او دارد غم و شادی را بیان می‌کند. حالا این غم و شادی را در مقابل چه چیزی قرار می‌دهد. دیدیم دهقان تخمی که در زمین می‌کارد، به ثمر می‌رسد و خوشحال می‌شود، ولی از اینکه پیر است و زحمت می‌کشد و وضع خوبی ندارد، غمگین است. حضرت سلیمان (ع) از او پرسید «تو چه کسی و چه کار می‌کنی». در جواب گفت «من این کارها را می‌کنم». سلیمان(ع) گفت «من بر باد سوادم، تخت من از مشرق به مغرب می‌رود؛ جنبه معنوی هم دارم، جنبه سلطنتی هم دارم. معنویت و مادیت در اختیار من است». دهقان که گاهی غمگین بود و گاهی شاد گفت «این خیلی خوب است، مقام بالا و والایی داری. اما یک نکته‌ای اینجاست که تو بر باد سواری و تخت تو بر باد است و چیزی که بر باد سوار است، با بادی هم می‌رود، باد یک وزش است و اعتباری ندارد. اگر همه حکومت تو بر باد استوار است، با بادی هم از بین می‌رود. نهاد سلطنت تو بر باد است. چطور می‌توان به باد اطمینان کرد. چیزی که بر باد استوار است، اعتبار ندارد».

دینانی تصریح کرد: کلام آن دهقان بسیار حکیمانه بود و مطلب هم همین‌جاست. جهان هر چه باشد، حتی به سلطنت حضرت سلیمان(ع) هم باشد، رفتنی است. این سلاطینی که آمدند، حکمایی که آمدند، قدرت‌هایی که آمدند، از فرعون و فراعنه تا قدرت‌های بزرگ امروزی. این قدرت‌ها یک غروری هم می‌آورد اما آیا قدرتمند که توانمند است، در دنیا ترس ندارد؟ اتفاقاً بیشتر می‌ترسند، از اینکه قدرت خودشان را از دست بدهند. آن قدرتمند می‌ترسد که قدرت خود را مبادا از دست بدهد. حالا ترس آنها بیشتر است یا آن دهقان؟ همه قدرت‌های مادی در باد است.

وی ادامه داد: متأسفانه مردم حس‌گرا، مردم بی‌تعقل و بی‌تأمل، کسانی که زیاد اهل تعقل نیستند، واقعیت این عالم را در همین امور مادی می‌دانند. امروزه هم کسانی که محسوسات و تجربیات را می‌بینند، می‌گویند این واقعیت دارد. هر چیزی که تجربی است، واقعیت دارد. اگر غیر از این باشد، می‌گویند واقعیت ندارد. من می‌خواهم این را بر اساس حکایت حکیم سنایی غزنوی عرض کنم. اگر انسان اهل تعقل باشد، می‌بیند که هر چه شما از عالم مادی فاصله بگیرید، از واقعیت دور نمی‌شوید. واقعیت گسترده‌تر می‌شود. واقعیت عالم معنی، گسترده‌تر می‌شود.

دینانی افزود: هر چه شما بتوانید از پوزیتیویسم، از محسوساتی که بر باد استوار است و رونده است، عبور کنید، به معنا وارد می‌شوید، اما واقعیت اهل معنی به مراتب گسترده‌تر و واقعی‌تر از آن است که در حس و تجربه می‌گنجد. این اشخاص به این نکته توجه ندارند. انسان موجود عجیبی است. اهل حس است، حواس دارد، با عالم ماده سر و کار دارد، اما اگر از سلیمان(ع) می‌پرسیدیم که «ای سلیمان بزرگ که هم سلطان و هم نبی هستی، جنبه سلطنت تو بزرگتر است یا جنبه نبوت؟» چه جوابی می‌داد؟ جنبه نبوتش به معنویت مربوط است، جنبه سلطنتش به این عالم مربوط است. این عالم، عالم حوادث است، لحظه به لحظه حادثه است، روز به روز حادثه است، توارد حوادث یعنی یکی پس از دیگری؛ روز و شب می‌شود، سرد و گرم می‌شود، عالم، عالم حادثه است؛ یعنی عالم نمی‌تواند حادثه نداشته باشد. یکی پس از دیگری می‌آید، از توارد حوادث، زمان را می‌فهمیم. روز، شب شد، جوان، پیر شد؛ توارد حوادث زندگی انسان، حالاتی که می‌آید و می‌رود. از این توارد حوادث که یکی پس از دیگری می‌آید، ما به مفهوم زمان پی می‌بریم که زمان هست. این توارد حوادث، پی‌درپی در زمان صورت می‌گیرد. از توارد حوادث به زمان پی می‌بریم و از گذر زمان، به تاریخ؛ یعنی حوادث در زمان واقع می‌شوند و زمان هم زمان حوادث است. مجموع حوادث در زمان حادثه‌آفرین، تاریخ را تشکیل می‌دهد.

دینانی با بیان اینکه انسان یک موجود تاریخی است، گفت: انسان علاوه بر اینکه تاریخی است، خودش آگاه است بر تاریخ؛ این جنبه مادی و حسی در تاریخ و حوادث است. انسان یک جنبه دیگری دارد که آن توارد امور معنوی است. ممکن است در یک

لحظه که معلوم نیست چیست، چندین حالت معنوی به انسان دست بدهد. توارد امور معنوی در تاریخ وجود ندارد. حوادث این عالم در تاریخ است. معنویت در تاریخ نیست. معنویت، فرای تاریخ است. جایی که انسان امور معنوی را تجربه می‌کند، خیلی بسته به زمان نیست. ممکن است انسان چندین سال معنویت را تجربه نکند. آن امور معنوی آنها تاریخی نیست. نتیجه این است که انسان هم تاریخی است و هم در تاریخ زندگی می‌کند. هم به تاریخ آگاه است و هم فراتاریخی است. انسان تنها موجودی است که فراتاریخ را می‌فهمد، انسان تنها موجودی است که معنویت دارد و معنویت را می‌فهمد. انسان، خدا را می‌فهمد؛ صفات ثابت ازلی و لم‌یزلی خداوند و صفات ثبوتیه خدا را می‌فهمد. خدا در حوادث قرار می‌گیرد یا آفریننده حوادث است؟ فهم انسان از خدا در تاریخ است یا تاریخی نیست؟ انسان یک موجودی است در عین تاریخی بودن، جنبه فراتاریخی هم دارد. اینکه سنایی غزنوی می‌گوید حضرت سلیمان (ع) هم سلطنت داشت و هم نبوت؛ باید بگوید هم جنبه مادی داشت هم معنوی. آن پیرمرد دهقان در حد سهم خودش خوب حرف زد. جنبه سلطنت حضرت سلیمان (ع) را گفت.

استاد انجمن حکمت و فلسفه در ادامه گفت: سنایی غزنوی این حکایت را درست و به زیبایی بیان کرده است. این درواقع یک نوع دیالوگ و یک نوع گفتگو در درون حضرت سلیمان(ع) صورت گرفته است. ظاهر حضرت سلیمان(ع) با باطنش و باطنش با ظاهرش سخن گفته است. همانطور که گفتم انسان هم تاریخی است و هم فراتاریخی؛ یعنی جنبه فراتاریخی حضرت سلیمان (ع) با جنبه تاریخی آن سخن گفته است. به عبارتی دیگر سنایی غزنوی دارد اشاره می‌کند که سلیمان (ع) جنبه نبوتش با جنبه سلطنتش صحبت کرده است. حکیم سنایی غزنوی این توانایی را داشته که به زیبایی این گفتگوی درونی سلیمان را به شعر آورد.

وی خاطرنشان کرد: رنج‌ها از درون انسان می‌آید یا از بیرون او؟ ممکن است از درون هم، دل آدم رنجیده شود ولی در اثر ارتباط با بیرون است که رنجیده می‌شود. رنج همیشه از بیرون است. اگر انسان با بیرون ارتباط نداشت، رنجیده نبود، اگر انسان بداند که درونی دارد که فوق بیرون است و این رنج‌ها همه از بیرون است، رنج‌های او از بیرون می‌روند. به عبارتی دیگر رنج عارضی است یا ذاتی است؟ یک اموری است که ذاتی است و نمی‌شود کاری کرد. عَرَضی است یعنی می‌آید و ممکن است ظاهر شود. رنج برای انسان عارضی است یا ذاتی است؟ اگر ذاتی باشد، نمی‌شود کاری کرد، ولی رنج همیشه عارضی است و هر آنچه که عارضی است، قابل زوال است و می‌شود دفنش کرد، می‌شود رنج را از بین برد. هر رنجی که به انسان می‌رسد، به ظاهر به بدن، به روح، به هر رنجی که می‌رسد، انسان به ذات رنجور نیست.

وی ادامه داد: به هر صورت عالم، عالم رنج است. عالم رفاه هم هست ولی توأم در رنج است. حضرت مسیح(ع) به صلیب کشیده شد. مسیحیان می‌گویند صلیب علامت رنج است. اسلام می‌گوید رنج است، اما رنج عارضی است. در عقاید اسلامی حتی شِیرک هم عارضی است، توحید اصل است، اصل وحدت است. شِیرک دوگانگی عارضی و هر چیزی که عارضی باشد، قابل زوال است. مسیحیت اصل را رنج می‌داند. یک رنج ظاهری است که به بدن انسان از بیرون می‌رسد ولی یک رنج بزرگی هم است. انسان فکر می‌کند از اصلش دور افتاده است. انسان هر چه در این عالم دارد، چه فقیر باشد و چه غنی، احساس می‌کند که از اصل خودش دور افتاده است. این احساس را هر کسی دارد که از جایی دیگر به این عالم آمده است. اگر خوب فکر کند، آن جایگاه اصلی و اصل‌الاصول است و می‌داند که از خدا آمده است و از خدا جدا شده است. درواقع از موطن اصلی که وحدت است، به کثرت آمده، از ملکوت به مَلک آمده، از لاهوت به ناهوت آمده، احساس می‌کند اصلی داشته که از آن جدا شده است. وقتی این احساس برای انسان پیش می‌آید، یک احساس دیگری پیش می‌آید که من باید به اصل خودم برگردم.

وی در ادامه اظهار داشت: اما یک نکته اینجا است، انسان اجمالاً می‌فهمد که از اصلش جدا شده است اما آیا بازگشت به اصل، با توانایی خود امکانپذیر است یا با عنایت خداوند؟ آیا در بازگشت به اصل، عنایت خداوند لازم نیست؟ کسانی که دچار مسئله جبر هستند، این مسئله را رد می‌کنند. اما فرصت در وجود انسان از معبر اختیار عبور می‌کند. اما شما در کارهایی که انجام می‌دهید، با اختیار انجام می‌دهید. آن ضرورت جهان از معبر عالم از اختیار شما عبور می‌کند. هر آدمی که احساس کند از اصل خودش جدا شده، باید به عنایت خداوند، به اصل خودش برگردد. بازگشت به اصل با تقلا و تلاش انسان و با عنایت پروردگار ممکن است. فلاسفه و موحدین می‌گفتند ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم. آیا ما خود به خود، خدا را می‌توانیم بشناسیم، یا خدا باید خود را به ما بشناساند؟ من، خدا را می‌شناسم یا خدا خودش را به من می‌شناساند؟ پس اگر من به تنهایی باشم، نمی‌توانم خدا را بشناسم ولی خدا خودش را به من می‌شناساند. اما چه وقت خدا خودش را به من می‌شناساند؟ آنگاه که من طالب باشم و کوشش و تلاش خودم را در جایی لازم به کار ببرم. آن وقت خداوند خودش را به من می‌شناساند.

وی درباره چگونگی روبرو بودن با حوادث زندگی گفت: نوع روبرو شدن با حوادث مهم است. شما چگونه با حوادث باید روبرو شوید؟ این روبرو شدن با حوادث بدون آگاهی مشکل است. با آگاهی باید با حوادث روبرو شویم. آگاهی چیز مهمی است. معرفت عنصر مهمی است که مردم به آن کمتر توجه می‌کنند. توجه به معرفت همراه با معرفت باید باشد. اگر برگردی به عقب، رجعت است، اما اگر در فکر به عقب برگردی، فکر به گذشته خودش برمی‌گردد؛ یک نوع پیشرفت است. به خاطر این است که فکر، مادی نیست. جنگ امروز همین است که اکثراً فکر را امری مادی می‌دانند. کتابی داریم با نام «کشف‌المحجوب».

کشف‌المحجوب یعنی من باید امور را آشکار کنم، یا امور برای من آشکار شود. البته امور هم باید آشکار شود ولی من هم باید آماده باشم. ولی من باید نقش داشته باشم اگر من خودم را به روی عالم بگشایم، خود به خود امور بر روی من آشکار می‌شود. آدم تشنه آب می‌طلبد اما آب هم تشنه را می‌خواند، تشنه آب می‌جوید، اما آب هم منتظر لب تشنه است؛ این همان هارمونی حاکم بر عالم است. معنی را کجا باید پیدا کنیم؟ معنی را از خود بطلب، معنی را در خود بیاب. بدن اسرار الهی آدم است. با توجه به عالم معنی می‌شود از رنج‌ها رهایی یافت.

دینانی در خاتمه این حکایت خاطرنشان کرد: اسکندر کشورگشای مقدونی این همه کشورگشایی کرد، هنگام مرگ دستانش را مُشت کرده و بسته بود. وزرا و ارکان دولت فکر کردند او را در دستش چیزی دارد و مهمترین چیزی است که در اختیار دارد و می‌خواهد این را با خود ببرد. اسکندر شاگرد ارسطو بود، از اینجا معلوم شد که اسکندر از ارسطو چیزها یاد گرفته است. یکدفعه دستانش را باز کرد در کف دستش جز باد چیزی نبود یعنی من بر باد سوار بودم. همه جهان‌گشایان با دست خالی از این دنیا رفتند. بعضی‌ها می‌گویند که انسان با خود کفن می‌برد، ولی آن را هم به انسان می‌بندد؛ آن هم زیر خاک می‌پوسد. ما دست خالی می‌رویم. تنها چیزی که با خود می‌بریم، معرفت است. انسان اگر معرفت داشته باشد، آن را با خودش می‌برد. تنها چیزی که با خودش می‌برد، معرفت و عبودیت حق تعالی است؛ غیر از آن هیچ چیزی را نمی‌تواند ببرد.